

ادبیات شفاهی سرزمین استرآباد

ضرب المثل‌ها و زبان‌زدهای استرآبادی

قسمت بیست و پنجم



■ محمدرضا اثنی‌عشری

نویسنده و پژوهشگر

فرهنگ عامه استرآباد

■ یادداشت

در شماره قبل فصلنامه میرداماد (شماره سی و چهار-سی و پنج)، بخش دوم زبان‌زدها و مثل‌های حرف «ک» با اصطلاح «گَم‌پَهَلُو» شروع شده و به مثل «...کون که مال خودت نیست، چنار نَلُوندان...» ختم شد. در این شماره نیز، زبان‌زدها و مثل‌های حرف «گ» با مثل «گالی پوش خود ما را با سُفال بقیه یگ جا نُمُکْنیم» شروع شده و به مثل «گُوئی که ازال نِمِرِه، صد قسمت بُور» پایان یافته است.

یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان‌زدها و مثلها به روش IPA انجام شده است.

یادآوری ۲: آنچه ارائه می‌شود گزیده‌ای از مثل‌ها و زبان‌زدهای ذیل حرف «گ» است. بخشی از نمونه‌ها به دلیل جلوگیری از تطویل متن حذف شده‌اند.

یادآوری ۳: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

یادآوری ۴: هرگونه استفاده از مثلها، اصطلاحات و زبان‌زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.

حرف (گ) [g-ʃ]

■ گالی پوش خودمار با سفال بقیه یگ جائمکنیم

[ʃali-puʃe xodema re ba soʃale baQie ʔjaʃ-dʒa nomokonim] (مئل / خاص) اشاره مئل: این مئل به سبک معماری منطقه استرآباد و پوشش سقف بناها که تحت تأثیر اقلیم به صورت شیبدار ساخته می شود، اشاره دارد. / گالی [ʃali]: نوعی گیاه مردابی، با نام علمی (Sparganium)، که در ایران با نام های دیگری چون نی خاردار، نی توپی، جگن باتلاقی، جگن کروی، توروف و جل وزغ نیز شناخته می شود. از ساقه ی این گیاه برای تولید انواع پرده ها، فرش ها و ظروف حصیری استفاده شده و در مناطق شمالی ایران بیشترین استفاده ی آن در پوشش بیرونی سقف بناها بوده است. / گالی پوش [ʃali-puʃ]: ساختمانی که دارای سقف پوشیده شده از ساقه ی گالی است. در منطقه ی استرآباد عموماً به ساختمان هایی که سقف آن ها با ساقه ی گیاهان علفی مانند ساقه ی گالی، برنج و انواع دیگری از گیاهان پوشیده شده، گالی پوش می گویند. ساخت بناهای گالی پوش در مقابل بناهای لته سر [late-saʃ] و سفال سر [soʃal-]

[saʃ]، کم هزینه تر بوده و به همین دلیل اصطلاح «گالی پوش» نزد مردم استرآباد به معنی ساختمان محقر و رعیتی بوده است. / سفال [soʃal]: در این جا مجاز از «سفال سر» یا «سفال پوش» است؛ به معنی ساختمانی که سقف آن پوشیده از سفال بام است. / مفهوم مئل: پای مان را به اندازه گلیم خودمان دراز می کنیم، به اندازه وسع مالی خودمان خرج می کنیم، به حق خودمان راضی هستیم.



تصویری از یک ساختمان با سقف گالی پوش

■ گدای درزن و مول شتک زن ره ...ون سگ زن

[ʃodʒe daʃ-zano mule ʃetac-zan re be ...une saʃzan] (زبان زد / خاص) اشاره: این مئل مبتنی بر تفکری متضاد با تفکر «گدا را خیر نمی دهند کشکول اش را نمی شکنند» شکل گرفته و کسانی که معتقدند «کشکول گدا را نباید شکست» این مئل را به صورت گدای درزن و مول گتک زن و مَحَلّ سگ نزار (سگ مَحَلّی کن) بیان می کنند. / گدای درزن: گدای سمج، گدای پُررو. / مول [mul]: ۱- در لغت استرآبادی به معنی اولاد حرامزاده یا نامشروع است. ۲- در اصطلاح مردم استرآباد: الف- به افراد آب زیرکاه که ظاهری آرام دارند، اما کارهای خود را آرام آرام پیش می برند اطلاق می شود. ب- به بچه هایی اطلاق می شود که همزمان با شیطنت های کودکانه، بی تربیت نیز هستند و ضمن آزار و اذیت دیگران، گناه اعمال و رفتار خود را به گردن دیگری می اندازند. / شتک [ʃetac]: در لغت به معنی ریختن ترشحات آب، به خصوص ترشحات آب

ناپاک و نجس است. / **شِتکَزَن** [etac-zan]: در اصطلاح به پسر بچه‌ها یا مردان بی‌بندوباری می‌گویند که در کوچه و خیابان در حالت ایستاده ادرار می‌کنند و به اصطلاحی دیگر «نجسی-پاکی حالی‌شان نِمِشِه». / **مُولِ شِتکَزَن**: صفتی است برای بچه‌های خیابانی بسیار بی‌تربیت، بی‌بندوبار و غیرقابل کنترل. / **مُولِ شِتکَزَن**: ۱- بچه‌ی شیطان و بی‌ادبی که دائماً مشغول آزار و اذیت دیگران است. ۲- فردی که در ظاهر بسیار آرام و بی‌آزار است، اما در باطن شخصی بسیار ظالم و مظلوم‌گش است و دستِ پَزَن دارد. / **به... سون سگ زدن**: بی‌احترامی کردن، نهایت بی‌احترامی را در حق کسی روا داشتن. / **سگ مَحَلّی (کردن)**: بی‌توجهی کردن، نهایت بی‌توجهی را در حق کسی روا داشتن. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان مقابله به مثل با افراد پُرو و بی‌نزاکت و بی‌ادب، به کار می‌رود. ۲- در بیان بی‌توجهی به افراد پُرو و بی‌ادب و نزاکت، به کار می‌رود. ۳- توصیه به چگونگی برخورد با خواستگار سمجی که به مول بودن و دستِ پَزَن داشتن مشهور است، به کار می‌رود.

■ گِرِ پِزار تو دُوری، بلاش پندازیه خولی، بُبُر بارابی بی گولی

[to re bezaɪ tu dowri bala] bendaz ?je howli boboɪ bara bibi cowli] (زبان زد/ خاص) اشاره: این زبان زد به نوعی تفکر مبتنی بر نقض اخلاق‌مداری باطنی و تظاهر به احترام و بزرگ داشتن دیگران، در عین توهین به آن‌ها، اشاره دارد. / **دُوری** [dowri]: بشقاب / **خولی** [howli]: حوله، پارچه دست‌خشک‌کن / **بُبُر** [boboɪ]: پُتر، فعل امر از بردن، که در گویش اهالی استرآباد گاهی حرف «ب» دوم تبدیل به «و» شده و به صورت بُور [bovoɪ] بیان می‌شود. / **بارا** [bara]: برای، به جهت. در گویش اهالی استرآباد گاهی مصوت بلند «آ» تخفیف یافته، به کسره (ـِ) تبدیل شده و به صورت پِرا [bera] بیان می‌شود. / **بی بی گولی** [bibi cowli]: اشاره به پیرزن سلیطه و بی‌آبرو و بدآدا/ مفهوم زبان زد: ۱- در مقابل رفتار انسان بی‌آبرو و سلیطه باید با ظاهری مؤدبانه و آراسته، جوابی تُند و دندان‌شکن بدهی، به گونه‌ای که بعداً بفهمد چه توهینی به او کرده‌ای. / کاربرد زبان زد: در بیان توصیه به نحوه برخورد با افراد بی‌آبرو، به کار می‌رود. ۲- وقتی کسی با رفتار ناپسندش برای تو ایجاد مزاحمت کرده و موجب بی‌آبرویی تو در اجتماع می‌شود، به شکلی به او توهین کن و یا به گونه‌ای او را مورد آزار قرار بده، که وقتی دیگران می‌بینند، تصور کنند که داری به او احترام می‌گذاری. / معادل زبان زد: **موز مگه**:

قِرَمب! بذار پِرم، مس مگه: فس! مَن رِ پِزار تو دُوری مرس بشِ همساده پِفرِس

■ **گُربه زیر جُلّی** [to re be zaɪ -joli] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح در جملات مختلف زبان زده‌های گوناگون می‌سازد و گاهی خودش به تنهایی یک زبان زد مستقل محسوب می‌شود. / **جُلّ** [dʒoɪ]: ۱- نوعی پلاس کهنه، نوعی گلیم یا کف پوش ساده و نامرغوب که کف اتاق‌ها روی کوب یا حصیر و زیر قالی (لایه‌ی میانی بین کف پوش حصیری و قالی) می‌انداختند، تا هم از نفوذ رطوبت به فرش جلوگیری کند و هم کف اتاق نرم‌تر به نظر بیاید. ۲- نوعی پوشش پشمی یا نمدی پست و نامرغوب که برای پوشش ستوران، انسان یا هر چیز دیگر استفاده می‌شود. / **زیر جُلّی**: کنایه از پنهانی، مخفیانه، مرموزانه و سَرّی / معنی اصطلاح: ۱- گربه را نمی‌توان زیر جُلّ پنهان کرد، زیرا حرکت می‌کند و از زیر جُلّ بیرون می‌آید. ۲- برخلاف اسب و استر و الاغ که پشت آنان را با جُلّ می‌پوشانند و از آن‌ها سواری می‌گیرند، گربه را نمی‌توان چیزی پوشانید و رام کرد. / کاربرد اصطلاح: ۱- در خطاب به کسی که به صورت ناشیانه بخواهد کاری مخفیانه و

سزی انجام دهد، بیان می‌شود. ۲- در خطاب به کسی که می‌خواهد برخلاف تجربه‌ی عمومی رفتار کند و نتیجه‌ی ناموفق کارش از ابتدا مشخص است.

■ **گربه‌کور میان‌خانه، بهتره از صدسر غریبه** [ʃorbe-cure mij]ane xane betare ʔaz sad-saɪ Qaribe] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه اهالی گرگان گاهی این مَثَل به صورت معکوس، یعنی **صدسر غریبه بهتر از گربه‌کور میان‌خانه** بیان شده و بدین ترتیب ذیل مَثَل‌های حرف «ص» نیز قرار می‌گیرد. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل به رفتار و نگاه متناقض و متضاد اهالی گرگان قدیم در ارتباط با گربه، اشاره دارد؛ چنان‌که اهالی این شهر ضمن این‌که همواره گربه را موجودی قدرناشناس و پُرو می‌دانستند، اما همواره در هر خانه تعدادی گربه‌ی خانه‌زاد وجود داشت، که به آن‌ها غذا می‌دادند و حتی برای آن‌ها اسم هم می‌گذاشتند و گاهی گربه‌ها نقش همدم و هم‌صحبت پیرزن را ایفا می‌کردند. البته نکته‌ی دیگر در مورد نگاه داشتن گربه در خانه‌ها، قابلیت آن‌ها در شکار یا فراری دادن موش بود. اما هم‌چنان این باور وجود داشت که گربه موجودی قدرناشناس و ناسپاس است. / **گربه‌کور** [ʃorbe coɪ]: ۱- گربه‌ی چشم‌سفید، گربه‌ی بی‌چشم و رو، گربه‌ی قدرناشناس و ناسپاس، گربه‌ای که هرچه به او لطف کنی به گشمتش نمی‌آید. ۲- در ارتباط با موش‌گیری گربه‌ی کور دو نکته وجود دارد؛ نخست این‌که گربه حتی کور هم باشد قادر است موش را تعقیب و حتی شکار کند و نکته‌ی دیگر این‌که حتی اگر قاردر به شکار موش نباشد، حضورش در خانه برای فراری دادن موش کافی است. / **صدسر**: صدپشت، صد واسطه. / **صدسر غریبه**: کاملاً غریبه و ناشناس، کسی که از هر جهت جستجو کنی هیچ رابطه‌ی آشنایی با او پیدا نخواهی کرد. / **سنز**: ۱- یک حلقه از حلقه‌های زنجیره‌ی ارتباطات اجتماعی و انسانی است. ۲- معیار نزدیکی؛ چنان‌که زن و شوهر را به واسطه‌ی نهایت نزدیکی به هم، «همسر» می‌گویند. ۳- در گویش اهالی استرآباد «سر» معیار تشابه و همانندی است، چنان‌که دو شخص هم‌سن را «همسر» می‌گویند. ۴- رأس، نفر ۵- واسطه، واسطه‌ی انسانی / مفهوم مَثَل: ۱- شناختی که از افراد پیرامون حاصل می‌شود دارای ارزش است، شخصی که می‌شناسی ولو این‌که دارای خصوصیات و خصلت‌های بد و نابهنجار باشد، با این حال چون اخلاق و صفات او را می‌شناسی، برای تو قابل پیش‌بینی است. اما کسی را که نمی‌شناسی تعامل با او مثل قمار کردن است. / کاربرد مَثَل: در بیان این‌که ازدواج یا معامله و یا هر نوع معاشرت و تعامل اجتماعی با بدترین و نابهنجارترین آدمی که می‌شناسی، بهتر از ازدواج و معامله و تعامل با کسی است که به هیچ وجه شناختی از او نداری.

■ **گرگ بیرون و سگ دم‌در خانه** [ʃorʃe biɾuno saʃe dame dare xane] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) در ادبیات اهالی گرگان این اصطلاح در قالب جملات مختلفی چون: **گرگ بیرون باش و سگ دم‌در خانه خودت** (مَثَل)، یا **بیرون خانه گرگه، ولی بارازن و بچه‌ش سگ پاشبانه یا بیرون خانه اگر گرگی، میان‌خانه بایس سگ پاشبان باشی** (زبان زد) و ... زبان‌زدها و مَثَل‌های گوناگونی می‌سازد و بدین ترتیب ذیل زبان‌زدهای حرف «ب» نیز قرار خواهد گرفت. / اشاره: این اصطلاح به لزوم تمایز رفتار فرد در اجتماع و حریم خانواده اشاره دارد. / ریشه اصطلاح: این اصطلاح در تفکرات بدوی مبتنی بر حفظ بقای خانواده به قیمت نابودی دیگران ریشه دارد. / مفهوم

اصطلاح: ۱- تفاوت و تمایزی که افراد در رفتار نسبت جامعه و خانواده‌ی خود قایل می‌شوند. ۲- نگاه حمایتی نسبت به خانواده، حفظ امنیت و بقای خانواده. کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدها و مَثَل‌های مختلف، کارکردهای گوناگونی دارد؛ ۱- غالباً در بیان توصیه به این‌که درون اجتماع اگر نسبت به دیگران بی‌رحم و دژنده هستی، باید نسبت به خانواده‌ات حس محافظت و حراست داشته باشی، به کار می‌رود. ۲- در توصیف شخصی که نسبت به دیگران بسیار بی‌رحم و بی‌ملاحظه است، اما نسبت به خانواده‌ی خود نقش محافظ و حامی دارد.

■ **گُشنیاری خوریش نی‌آمیده، خورِ بالیش ن.** ک به مَثَلِ خَودارِ بالیش نُمُخواد، گُشنه خورش ذیل مَثَل‌های حرف «خ» در شماره‌های پیشین.

■ **گَغاز گُندِله‌کُن** [fo-Qaz fondele-con] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) در گویش اهالی استرآباد این اصطلاح در جملات مختلف زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد مانند: **زَفِقاءِ گَغاز گُندِله‌کُن و...** و گاهی خودش به تنهایی نیز یک زبان‌زد محسوب می‌شود. هم‌چنین در مناطق کوهستانی استرآباد این اصطلاح به صورت **گَغاز لَقَد زَدَن** بیان می‌شود. / **گَغاز** [fo-Qaz]: ۱- مدفوع گاز، فضله‌ی گاز، سرگین گاز ۲- کنایه از هر چیز بی‌ارزش، بی‌خاصیت و بی‌اهمیت، **گُندِله** [fondele]: ۱- گِرد، به شکل گُروی، گلوله مانند. ۲- قلبه، توده / **گُندِله‌کُن**: کسی که از برخی مواد خمیری توده‌های گُروی شکل می‌سازد. / **گَغاز گُندله‌کردن**: ۱- کار بی‌هوده کردن. ۲- کنایه از کار پوچ و بی‌ارزشی که عنوانی غلط‌انداز و پُرطمطراق دارد. / در خطاب یا توصیف کسی که ظاهراً مشغول انجام کاری است، اما در واقع وقت خود را به بطالت می‌گذراند و کاری که انجام می‌دهد هیچ سود و فایده‌ای برای خودش و دیگران ندارد. / معادل اصطلاح: «مس موش چال کردن».

■ **گُلِ سَرِ گُواره** [fole sare covare] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) این اصطلاح در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای متعددی می‌سازد. / اشاره: این اصطلاح به یکی از عادات فروشندگان محصولات باغی و زراعی اشاره دارد؛ در گذشته باغبانان و باغچه‌داران، پس از برداشت محصولات خود، آن‌ها را داخل سبدهای بزرگ حصیری می‌ریختند و بهترین و شاداب‌ترین محصولات را روی سبد قرار می‌دادند، تا مشتری با دیدن محصول مرغوب برای خرید آن ترغیب و تحریص شود. چنان‌که اکنون نیز در بازارهای تره‌بار و میوه، بهترین محصولات را در معرض دید قرار داده و محصولات نامرغوب را پشت محصولات مرغوب پنهان می‌کنند. / **گُواره (گُباره)** [covare (cobare)]: زنبیل، نوعی سبد بزرگ، که از نظر جنس و متریال در دو نوع تولید می‌شد؛ یک نوع از ساقه‌های ضخیم و مقاوم تجن و برخی دیگر از گیاهان علفی مردابی بافته می‌شد که ساختار و ساختمانی به نسبت نرم و انعطاف‌پذیر داشت. نوع دیگر از شاخه‌های نازک درختان جنگلی (شَموش [famu]) با تکنیک شَموش‌باف [famu-baf] ساخته می‌شد، که ساختار و ساختمانی محکم و غیرقابل انعطاف داشت. معمولاً گُواره‌ی شَموش‌باف را به صورت خورجین و دوطرفه برپشتن قاطی می‌گذاشتند و با آن محصولات بی‌چون صیفی، میوه و انواع تره‌بار را با آن حمل می‌کردند. اما گُواره‌ی نوع حصیری دارای دو بند بلند از طناب یا تسمه‌ی پشمی یا ترکیب پشم و چرم بود تا بتوان آن را مانند کوله‌پشتی یا چمتا [famtɑ] در پشت حمل کرد، یا به اصطلاح «روی گول انداخت». / مفهوم اصطلاح:

۱- مرغوب، ممتاز، متمایز، بهترین چیز در نوع خود، بهترین و عالی‌ترین نمونه و نسخه از یک گروه و یک خانواده. ۲- تافته‌ی جداافتاده، ممتاز و متشخص. / معادل اصطلاح: «کُلِ شَرِشَبَد»، «سَرگُل».

■ **گِلِ عاروسِ رازِ دَمِ درِ خانه شومارِ مِگیرِن** [ʃele ʔarus re ʔaz dame dare xane fumaɹ meʒiran] (زبان‌زد/ خاص) اشاره: این زبان‌زد به نوع زندگی سنتی مردم ایران و بالتبع آن زندگی اهالی استرآباد اشاره دارد؛ چنان‌که دختر پس از ازدواج، به همراه همسر خود در یکی از اتاق‌های خانه‌ی پدرشوه‌ر زندگی کرد و تحت تعلیم و تربیت مادرشوه‌ر آموزش زندگی زن‌اشویی، خانه‌داری و بچه‌داری می‌دید. / ریشه‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد در باورداشت‌ها و تعالیم اجتماعی اهالی استرآباد، مبنی بر این‌که «دختر از زمانی که عروس می‌شود و پا به خانه‌ی شوهر می‌گذارد، دوباره متولد شده و تربیتی جدید می‌یابد»، ریشه دارد. چنان‌که در بین اهالی استرآباد رسم بر این بود که نام دختر در خانه‌ی شوهر تغییر می‌کرد، یعنی وقتی عروس به خانه‌ی شوهر می‌رفت، او را با نام یا لقب جدیدی مانند: محترم، احترام، باجی، شاه‌باجی، گلن (گلین)، گلن‌آغا، عزیز، عزیزه، عزیزخانم، عاروس (عروس) و... صدا می‌زدند و تا آخر عمر به همین نام خوانده می‌شد. / گِلِ گرفتن: برداشتن یک مُشته گِل، برای ساختن شیء سفالین. / گِلِ کسی را گرفتن: گِلِ کسی را سرشتن، ذات کسی را سرشتن، اخلاق و صفاتی را در کسی نهادینه کردن. / شومار [fumaɹ]: مادرشوه‌ر / مِگیرِن [meʒiran]: می‌گیرند، برمی‌دارند. / مفهوم مَثَل: دختر از زمانی که پایش را داخل خانه‌ی مادرشوه‌ر می‌گذارد، دوباره متولد می‌شود و تحت تعالیم جدیدی، با آداب همسر‌داری، خانه‌داری، بچه‌داری، پُخت و پَز، خیاطی، طب سنتی و... آشنا می‌شود یا به عبارتی برای قبول و انجام مسؤلیت‌های زندگی زن‌اشویی آموزش می‌بیند. / کاربرد زبان‌زد: در بیان پند و اندرز به دختران دَمِ بخت یا به نوع‌روسان، برای پذیرش تفاوت‌های فرهنگی خانواده‌ی همسر و پذیرش تعالیم مادرشوه‌ر به‌کار می‌رود.

■ **گِ موشِ افتاده میانِ شان** [ʃo-muʃ ʔeftade mijaneʃan] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد این مَثَل گاهی در قالب جمله میان‌شان گِ موشِ افتاده بیان شده و بدین ترتیب ذیل مَثَل‌های حرف «م» می‌آید. / ریشه‌ی مَثَل: این مَثَل ریشه در باورهای دینی، مبتنی بر نجس بودن فضله‌ی موش، دارد. چنان‌که اگر در داخل کیسه برنج یا آرد، حتی یک تگه فضله‌ی موش می‌دیدند، باور داشتند که مصرف آن برنج یا آرد احتیاط دارد، سپس در صورت امکان سعی می‌کردند از آن آرد استفاده نکنند و در مورد برنج یا حبوبات و امثال آن نیز پس از برداشتن فضله، آن را چندین بار می‌شستند تا پاک شود. اما اگر متوجه وجود فضله‌ی موش در غذای پخته یا نان می‌شدند، کل غذا یا نان را نجس می‌دانستند و دور می‌ریختند. نکته این‌جاست که وقتی یک بار در بین مواد غذایی فضله‌ی موش دیده می‌شد، از آن به بعد همیشه در مورد سایر مواد غذایی نیز شک و شبهه و تردید وجود داشت و با اکره از آن‌ها استفاده می‌کردند. / مفهوم مَثَل: ۱- بین آن‌ها اختلاف افتاده. ۲- بین آن‌ها شک و تردید ایجاد شده و نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد شده‌اند.

■ **گُو به گُو (کردن)** [ʃow-be-ʃow] (زبان‌زد/ خاص) امروزه برخی از اهالی گرگان برای به‌هنجار شدن این زبان‌زد آن را به صورت کُل به کُل کردن بیان می‌کنند. باتوجه به این‌که در زبان بختیاری گاو را «گا» می‌گویند،

این زبان زد در بین بختیاری‌ها به صورت «گا به گا کردن» بیان می‌شود. / ریشه زبان زد: این زبان زد ریشه در آداب و عادات فرهنگی-اجتماعی اهالی استرآباد داشته است. از گذشته‌های بسیار دور تا حدود ۷۰-۶۰ سال پیش بخشی از دارایی اهالی استرآباد و گرگان، گاو بوده و در برخی از محله‌ها و گذرهای حاشیه‌ی شهر، کسانی بودند که در کنار خانه‌های خود محلی برای نگهداری گاوها داشتند و به همین واسطه نیز شغل گاوداری یا به اصطلاح استرآبادی گوگله‌بانی [tɔw-tale-bani] یا گوگل‌وانی [tɔw-talvani] نیز در بین برخی از ساکنین حاشیه‌ی شهر رایج بوده است. علاوه بر این وجود گروه‌هایی از اقوام خوش‌نشین و کولی‌های مهاجر در حواشی شهر که موسوم به گودار [tɔwdaɹ] بودند، ریشه در همین نوع زندگی داشت. گروهی از ساکنان نقاط مرکزی شهر نیز تعدادی گاو را به عنوان سرمایه می‌خریدند و طی قراردادی، آن را به گوگله‌بان (گوگل‌وان) می‌سپردند. در زمان‌های دورتر گاوها را با سه هدف تولید محصولات لبنی، تولید گوشت و تولید نیروی کار در زمین کشاورزی یا کارگاه‌های عصاره‌ی، نگهداری می‌کردند. برخی نام‌های تاریخی شهر گرگان مانند: گوبندان (گاو‌بندان) و گوخسه یادآور این نوع زندگی بوده و هم‌چنین هنوز هم برخی از معمرین و سالخوردگان گرگان خاطراتی از خانواده‌های گاودار حاشیه‌ی محله‌های میدان و سرپیر را در حافظه‌ی خود دارند. بنابراین با توجه به این نوع زندگی و ارزش گاو به عنوان نوعی دارایی و سرمایه، معمولاً در هنگام ازدواج پسر و دختر با یکدیگر، معمولاً پدر یا خانواده داماد، در ازای گرفتن دختر خانواده، چیزی به خانواده عروس می‌دادند که به نوعی از نظر مالی کمک‌حال خانواده عروس باشد. معمول‌ترین مابه‌ازایی که در قبال بردن دختر خانواده پرداخت می‌شد، یک رأس گاو یا گوساله بود. هم‌چنین گاهی اوقات خانواده عروس نیز یک گاو یا گوساله به عنوان بخشی از جهیزیه‌ی دختر خود می‌داد. در اغلب موارد خانواده‌ی عروس گاوی را که از خانواده‌ی داماد گرفته بودند، ذبح کرده و از گوشت آن برای پخت غذای مراسم روز عقدکنان و یا دیگر میهمانی‌های مرتبط به عروسی استفاده می‌کردند. حال اگر برادر عروس خانواده نیز با خواهر داماد ازدواج می‌کرد، اصطلاحاً می‌گفتند این دو خانواده یا این دو داماد گوبه‌گو کرده‌اند، یعنی فقط گاوهایشان را جابه‌جا کرده، یا به عبارت دیگر یک گاو داده و یک گاو گرفته‌اند. هرچند سال‌هاست که این آداب و رسوم تغییر کرده و آداب و عادات گذشته فراموش شده، اما هم‌چنان این اصطلاح بر قوت خود باقی مانده است. توضیح دیگر این‌که به مرور زمان به انواع دیگری از وصلت‌های قرینه‌ای مانند ازدواج دو مرد با دخترخاله‌ها، دخترعموها، دختردایی‌ها و یا دخترعمه‌های یکدیگر را نیز «گوبه‌گو کردن» گفته و باز هم یک قدم جلوتر گذاشته هر نوع توالی دختر دادن بین دو خانواده را «گوبه‌گو» می‌گویند؛ یعنی مثلاً مردی از یک خانواده‌ی غیرفامیل یا خانواده‌ای که تاکنون هیچ ارتباط سببی و نسبی بین آن‌ها نبوده، عروس می‌گیرد و مدتی بعد پسرخاله عروس با خواهر داماد یا دخترعمه داماد ازدواج می‌کند، این نوع وصلت را هم گوبه‌گو گفته‌اند. / معنی زبان زد: وصلت بین دو خانواده به شکلی که دختر خود را به عنوان عروس به خانواده‌ی بسپارند و دختر همان خانواده را به عنوان عروس بپذیرند. یا به عبارت دیگر دو مرد که با خواهرهای یکدیگر ازدواج کنند اصطلاحاً گوبه‌گو کرده‌اند. / مفهوم زبان زد: معامله و مبادله‌ی سربه‌سر به گونه‌ای که انگار نه چیزی آمده و نه چیزی رفته است.

■ **گوبه گوساله، پمبه پینگیلی** [fow be ʃowsale pambe pinʒili] (مَثَل - زبان زد/ خاص) اشاره: ۱- این عبارت از جمله عباراتی است که در یکی از بازی‌های بومی استرآباد به کار می‌رفته و علاوه بر آن در ادبیات عامه مردم استرآباد بسته به نوع کاربرد و مفهوم مورد نظر، گاهی به عنوان مَثَل و گاهی به عنوان زبان زد استفاده می‌شده است. ۲- به نظر می‌آید این مَثَل یا زبان زد دارای داستان مَثَلی فراموش شده باشد! / ریشه‌ی مَثَل - زبان زد: این مَثَل - زبان زد ریشه در نوع زندگی سنتی ساکنان قدیم شهر گرگان داشته و با دو شغل گاوداری و پنبه‌کاری در ارتباط بوده است. / معنی مَثَل: وقتی گله‌ی گاو به دنبال یک گاوگله بان نوجوان که از گوساله کم تجربه‌تر است به چرا می‌رود، گاو کار خودش را کرده و وارد زمین پنبه شده و کشت پنبه را نابود می‌کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف خانواده‌ای که تعداد بچه‌هایشان زیاد است و والدین توان مدیریت فرزندان را نداشته، لذا وقتی به میهمانی می‌روند، خانه‌ی میزبان را ویران می‌کنند. ۲- اصطلاحاً در توصیف همگی و مجموع اعضای یک خانواده یا خاندان از بزرگ و کوچک و زن و مرد و سببی و نسبی و دور و نزدیک گفته می‌شود. / معادل مَثَل: در یک مفهوم معادل مَثَل «گاو در خرمن کردن» است.

■ گوتا از شاخ خودیش مطمئن نباشه، شو نیره بچره

[fow ta ʔaz ʃaxe xodeʃ motma'en nabaʃe fow nemere betʃʃere] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این مَثَل در قالب جملات دیگری چون **گوتا شاخ اش ر نوبینه، نیره بچره** و گاهی نیز به صورت زبان زد **گواول شاخ اش رموبینه، ان و خ میره شو چرنیز** بیان می‌شود. / ریشه مَثَل: تا یک سده‌ی گذشته گاوداری در بخش‌هایی از شهر استرآباد رایج بوده و ساکنان برخی از نواحی حاشیه‌ی شهر به گاوداری اشتغال داشته‌اند (ن. ک به توضیحات زبان زد گوبه گو کردن). یکی از مناطق شهر قدیم گرگان که به این کار اختصاص داشت، جنوب و جنوب غربی محله میدان (از محله‌های قدیمی شهر گرگان) بود. از سوی دیگر گاهی گزارش‌هایی از وجود حیوانات درنده مانند گرگ و پلنگ و ببر در حوالی و حواشی شهر شایع شده و در مواردی هم گاوهایی که هنگام غروب از گله جدا شده و به داخل حصار شهر باز نمی‌گشتند، توسط حیوانات درنده مورد حمله قرار می‌گرفتند. هم چنین در همان غرب محله‌ی میدان و در گذر سرخواجه، زمین وسیعی در داخل حصار شهر وجود داشت که به «باغ پلنگ» مشهور بود؛ چنان‌که مشهور است در بیش از یک سده‌ی گذشته تعدادی پلنگ وارد این اراضی شده و دام‌ها و ماکیان و حتی چندین انسان را دریده بودند. به واسطه‌ی همین تجربیات، مَثَل‌ها و زبان‌زدهای آموزشی و تربیتی مانند مَثَل بالا ساخته می‌شد. / **ان و خ** [on-vax]: آن وقت، آن زمان، سپس. / **بچره** [betʃʃere]: بچرد، چرا کند. در گویش مردم استرآباد گاهی این عبارت تنها با تشدید حرف «چ» (**بچره**)، گاهی تنها با تشدید حرف «ر» (**بچره**) [betʃʃere] و گاهی نیز با تشدید دو حرف «چ» و «ر» (**بچره**) [betʃʃere] تلفظ می‌شود. / **شو** [ʃow]: شب / **شو چر** [ʃow-ʃer] [ʃaɪ]: شب چر، چرای شبانه، در شبانگاه چریدن. / **میره** [mere]: می‌رود. / **موبینه** [mevine]: می‌بیند، اطمینان حاصل می‌کند. / **نیره** [nemere]: نمی‌رود. / **نوبینه** [navine]: نبیند، اطمینان حاصل نکند. / مفهوم مَثَل: ۱- قبل از انجام یک کار به تمام جوانب آن کار توجه کردن. ۲- قبل از انجام هر کاری، توان و استعداد انجام

آن کار را در خود سنجیدن. ۳- عاقلانه و با درایت رفتار کردن. / کاربرد مَثَل: ۱- به منظور بازداشتن کسی از انجام کاری که توان انجام آن را ندارد. ۲- به منظور سرزنش کسی که کاری را انجام داده، بدون این که توان و امکانات انجام آن کار را داشته باشد. ۳- در سرزنش و تحقیر کسی که کاری را نسنجیده انجام داده و در این شرایط با گاو مقایسه شده و به او تفهیم می شود که گاو از او با درایت تر است.

■ **گَورِ رِخْزَن همه گَورِ رِخْ مِزَنه** [ɔw:e rex-zan hame ɔw:d re rex mezene] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد گاهی این مَثَل در غالب جملات دیگری چون **یگ گَورِ رِخْزَن گَله گَورِ رِخْوُک مُکَنه** نیز بیان شده و بدین ترتیب، این شکل از مَثَل ذیل مَثَل های حرف «ی» نیز خواهد آمد. / ریشه ی مَثَل: این مَثَل در شیوع برخی بیماری های ویروسی و همه گیر بین گاوها، مانند اسهال ویروسی، ریشه دارد. چنان که به دلیل شرایط آب و هوایی منطقه ی استرآباد، شیوع بیماری های همه گیر انسانی و حیوانی پُرسابقه بوده و شدیدترین نوع بیماری های همه گیر دامی در نیمه ی دوم دهه ی ۱۰-۱۳۰۰ خورشیدی در سراسر سواحل جنوبی کاسپین از سواحل استرآباد تا آستارا به دلیل بروز بیماری ویروسی بین گاوها با بروز اسهال شدید و تحت عنوان عمومی «بیماری گاو میری» موجب از بین رفتن بخش عمده ی دام های بزرگ مناطق شمالی کشور شده و این اتفاق تا سال ها در حافظه ی ساکنان این منطقه باقی مانده است. / رخ [rex]: اسهال، مدفوع آبکی، که به آن رِخْزو [rexe-row] و پایین زوی [pa:in-ravi] یا پایین زوش [pa:in-rave] نیز می گویند. / رِخْزَن [rex-zan]: مبتلا به اسهال. / رِخْوُک [rexuk]: کسی که به طور مداوم در حال دفع اسهال است. کسی که اسهال شدیدی دارد و اختیار دفع را از دست داده است. پسوند **وک** [uk] در آخر کلمات، نوعی صفت تفضیلی می سازد. / مُکَنه [mokone]: می گُند / مفهوم مَثَل: یک عامل نا بهنجار می تواند هنجار کل اجتماع را برهم زند. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص یا شیء یا واقعه ای که ویژگی های منفی و مخرب آن منحصر در خودش نخواهد بود، بلکه جامعه پیرامون آن سرایت خواهد کرد و آثار تخریبی گسترده ای برجای خواهد گذاشت. / معادل مَثَل: «یک بُرِ گر گَله را گر گین کند».

■ **گَورِ نَدیدیم، گَورِ گِ رِ که دیدیم** [ɔw re nadidim ɔw:ji re ce didim] (مَثَل / خاص) این مَثَل در بین اهالی گرگان کنونی گاهی به صورت **اگر با گَورِ بالا پایین نرفتیم، میان گَورِ گِ حُب بالا پایین شدیم**، به کار می رود، که در این مورد به نظر می آید این مَثَل دستخوش نوعی شخصی سازی یا معاصر سازی شده است. / گَورِ گِ [ɔw:ji]: واژه ای مرکب از گَورِ (گاو) + گِ (مدفوع) و در مجموع به معنی: پهن گاو، فضله ی گاو، مدفوع گاو. توضیح آن که فضله یا پهن گاو در گویش استرآبادی به صورت پَهِین [pahin] یا پَئین [pa:in] تلفظ شده و فضولات انسانی و جانوری به طور عام به صورت گَ [ɔ] تلفظ می گردد، لکن در این مَثَل و گاهی در برخی دیگر از امثال، زبان زدها و اصطلاحات استرآبادی واژه ی گِ [ji] از زبان تبری وام گرفته می شود. نکته ی دیگر این که با جابه جایی و انقلاب واژگانی اصطلاح مرکب گَورِ گِ و تبدیل آن به اصطلاح گِ گَورِ [jitow] مفهوم «بی خاصیت و تهی مغز» در خطاب به انسان، قابل ارائه خواهد بود. بالا پایین رفتن: مصاحبت و معاشرت کردن. / **بالا پایین شدن**: ۱- دچار چالش شدن، گرفتار شدن. ۲- دست و پنجه نرم کردن، تجربه کردن. / معنی مَثَل: بالاخره ما هم چیزی بارمان است. ما هم به اندازه ی خود دانش و تجربه داریم. / مفهوم مَثَل: از اثر

به صاحب اثر پی بردن. / معادل مَثَل: «درسته نخوردیم نون گندم ولی دیدیم دست مردم».

■ **...سوز که از ...سون دَر پیره، میان تُمان نُمانه** [uz ce ʔaz ...un daɪ bere mijane tommān nomomane...]
 (مَثَل / خاص) در ادبیات شفاهی مردم استرآباد گاهی این مَثَل به صورت ...سوز رِ که دَر دادی (وَل دادی) دِگِه نِمَتانی میانِ پاچه شِلوارِت نگاه داری بیان می‌شود. / نُمانه [nomomane]: نمی‌ماند. / دَر دادن [daɪ daɪ]: رها کردن، در مورد خروج اختیاری باد روده. / وَل دادن [vel daɪ]: مترادف دَر دادن. / مفهوم مَثَل: ۱- آثار و نشانه‌های رفتار و اعمال را نمی‌توان از دیگران مخفی نگاه داشت. ۲- برخی اعمال و رفتار که جامعه روی آن‌ها حساسیت دارد، قابل مخفی کردن نیستند و بالاخره آشکار خواهند شد. ۳- اعمال و رفتار خلاف عرف و قانون در نهایت به رسوایی می‌انجامد. ۴- اعمال و گفتار را باید قبل از انجام دادن و بیان کردن سنجید، چون پس از آن‌که انجام گرفت و بیان شد، دیگر نمی‌توان جلوی انتشار اخبار و آثار آن‌ها را گرفت. / معادل مَثَل: «ماه پشت ابر نمی‌ماند».

■ **...سوز مِگِه: قِرْمَب! بِنارِ بِرم، مس مِگِه: فِس! مَن رِ بِنارِ تُو دَوْرِ مِرس بَشِ هَمْساده بَفِرِس**

[uz meʃe Qeram bezaɪ beɾam ...os meʃe fes mane re bezaɪ tu dowri mers baʃe hamsade befres..]
 (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد اگر این مَثَل مستقیماً در مورد همسایه به‌کار برود و یا به جای واژه‌ی «همساده» نام شخص یا گروه و صنف دیگری بیاید و منظور مستقیماً همان شخص یا گروه باشد، این جمله دیگر کارکرد مثلی نداشته، بلکه زبان‌زد خواهد بود. / اشاره: این مَثَل به نوعی تفکر غیراخلاقی مبنی بر آزار و توهین به دیگران، بدون برجای گذاشتن اثر و نشان، اشاره دارد. / ریشه‌ی مَثَل: این مَثَل به شکل ترانه‌گونه‌ای در یکی از بازی‌های خانگی اهالی استرآباد خوانده می‌شده و هم‌چنین به عنوان یک مَثَل-زبان‌زد نیز بیان می‌گردیده است. / قِرْمَب [Qeram]: نوعی صوت، که در لفظ اهالی استرآباد معمولاً وقتی این واژه به تنهایی استفاده می‌شود، حرف «ب» آخر آن به لفظ نمی‌آید. این صوت به عنوان تشبیه صداهای بَم با کشش کوتاه به‌کار رفته و در صورت توالی و ایجاد ریتم با عبارت قِرْم قِرْموم [-Qeram Qorum] یا قِرْمَب و قِرْمومب [Qerambo Qorumb] بیان می‌شود. ۲- در این جا به صدای باد روده هنگام خروج از مقعد اشاره دارد. / فِس [fes]: صوت، صدای فُسه [fausse]، صدای شکسته و هوادار، اشاره به خروج بدون صدای باد روده از مقعد. / مَن رِ [mane re]: من را، در محاوره اهالی استرآباد گاهی اوقات هم «کسره» نشانه‌ی مفعول و هم «رای» نشانه‌ی مفعول به صورت توأم می‌آید؛ یعنی به جای آن‌که بگویند: مَن بِنارِ یا مَن را بِنار، می‌گویند مَن رِ بِنار. / مِرس [mers]: مس، مسین، مسی، از جنس فلز مس. / دَوْرِ مِرس [dowri mers]: بشقاب مسی / بَشِ [baʃe]: برای / مفهوم زبان‌زد: اگر می‌خواهی به دیگران توهین کنی یا آن‌ها را مورد آزار و اذیت قرار دهی، اولاً به شکلی این کار را بکن که در ظاهر گویی داری به آن‌ها احترام می‌گذاری و ثانیاً جوری توهین کن که هیچ شاهده‌ی نباشد و هیچ اثری هم از آن توهین برجای نماند. / معادل زبان‌زد: گَر بِنارِ تو دَوْرِ بالاش پِنداز په حَولی بُئَر بارابی گولی

■ **گوساله، گور دید، پُشت رِسْمان اِش پَرید** [ʔowsale ʔow re did poʃte resmaneʃ paɾid] (مَثَل - زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد گاهی این مَثَل در قالب جملات دیگری چون **گوساله تمار پیپیش رِ**

دید، پشتِ اوسارِش پرید و هچی گوساله گوردید... یا باز گوساله گوردید و... بیان شده و بدین ترتیب ذیل مَثَل‌ها و زبان‌زدهای حروف «ه» و «ب» نیز قرار خواهد گرفت. / ریشه‌ی مَثَل: این مَثَل ریشه در نوعی رفتارشناسی کودک و آداب تربیتی سنتی اهالی استرآباد دارد. / رِسْمان [resman]: ریسمان، رَسَن، طناب. در گویش اهالی استرآباد به آن رِس [res] هم می‌گویند. رِسْمان یا رِس در ادبیات عامه استرآباد پیوند تنگاتنگی با گاو و گوساله و گاوداری دارد، چراکه هم لگام یا شاخ گاو را با ریسمان می‌بسته‌اند، تا بتوانند او را به دنبال خود بکشند و در مواقع نیاز همان ریسمان را به جایی ببندند تا گاو فرار نکند و هم دو پای گاو یا گوساله را با ریسمان به هم می‌بسته‌اند که نتواند از جای خود حرکت کند و هم آن‌که طبق باورداشتی قدیمی هنگامی که گاو باردار بود، به نیت سلامت گاوِ مادر و گوساله‌اش، برای آن‌ها ریسمان می‌بافتند. / مار-پییر [ma:pi:ai]: مادر و پدر، والدین / اوسار [ʔosa:]: افسار، لگام، مهار / معنی مَثَل - زبان‌زد: معنی این مَثَل - زبان‌زد به درستی روشن نیست، لذا احتمال دارد، عبارت مورد نظر دستخوش تحریف شده و یا این‌که داستان مَثَلی فراموش شده داشته باشد و بدین جهت معنی صریح آن روشن نیست. / مفهوم زبان‌زد: بچه‌ی لوس و بی‌تربیت وقتی پدر یا مادرش را می‌بیند، بی‌ادبی‌اش بیشتر می‌شود. / مفهوم مَثَل: کسی که تربیت اجتماعی درستی ندارد، دقیقاً آن‌جا که باید مبادی آداب باشد و از عواقب اعمال خود بترسد، اعمال و رفتار ناپسند خود را تشدید می‌کند. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخصی که هنوز به‌طور جدی با عواقب رفتار و اعمال ناپسندش مواجه نشده و مورد تنبیه قرار نگرفته و به همین دلیل آن‌جا که بیشتر باید مراقب رفتار و گفتار خود باشد، رفتار و گفتار ناپسندتری از خود نشان می‌دهد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف بچه‌ای لوس و بی‌ادب که پدر و مادرش نه تنها او را بابت بی‌ادبی‌هایش تنبیه نمی‌کنند، بلکه بیشتر در انجام رفتار و گفتار بی‌ادبانه مشوّق او هستند. ۲- در تشبیه بچه‌ی لوس و بی‌ادب به گوساله و تشبیه والدینی که بچه‌ی بی‌ادب‌شان را تنبیه نمی‌کنند به گاو، به کار می‌رود.

■ **گوساله میانِ شکمِ گاو، تو بیشینِ رِسْمانِ پَتو** [ʔowsale mijane fecame ʔow to bifin resman betow] (مَثَل / خاص) اشاره: این مَثَل دارای مفاهیم متضاد و متناقض است و بسته به کاربرد آن، نوع تلفظ و ادای آن تغییر کرده و در نتیجه مفهوم آن نیز متفاوت خواهد بود. / ریشه‌ی مَثَل: این مَثَل ریشه در فرهنگ سنتی ساکنان قدیم استرآباد و پیوند آن با زندگی دامداری دارد. علاوه بر این گاو برای ساکنان قدیم استرآباد سرمایه‌ای ارزشمند محسوب می‌شده و زاد و ولد آن برای آنان خوش‌یمن بوده است. طبق باورداشتی کهن، اگر گاوی باردار بود، با این نیت که گوساله حتماً زنده و سالم به دنیا خواهد آمد، یک ریسمان برای گوساله و یک ریسمان جدید هم برای ماده‌گاو می‌بافتند و بدین طریق تلقین می‌کردند که تولّد و سلامت گوساله و مادرش حتمی خواهد بود. / بیشین [bifin]: بنشین، فعل امر از نشستن / پَتو [betow]: بتاب، فعل امر از تابیدن و تابانیدن / رِسْمان پَتو: ریسمان بتاب، طناب بیاف / معنی مَثَل: ۱- گاو حامله است و به زودی گوساله‌ای به دنیا خواهد آورد، پس باید امیدوار باشی و برای تولّد گوساله خود را مجهز و آماده کنی و برای گوساله و مادرش یک ریسمان جدید ببافی. ۲- زهی خیال باطل! با دیدن شکم ورم کرده‌ی گاو تصوّر کرده‌ای که حامله است و گوساله خواهد زاید، بیهوده داری برای تولّد

گوساله ریسمان می‌بافی! ۳- گاو حامله است و عنقریب فارغ خواهد شد، از دست تو کاری بر نمی‌آید و دخالتی در آن نمی‌توانی داشته باشی، تو تنها کاری که می‌توانی بکنی این است که برای گوساله ریسمان جدید ببافی. ۴- زاییدن گوساله وظیفه‌ی گاو است و بافتن ریسمان وظیفه‌ی تو، پس بهتر است تو به وظیفه‌ی خودت مشغول باشی و بگذاری گاو هم کار خودش را بکند. / مفهوم مَثَل: ۱- باید امیدوار بود. ۲- امید بیهوده نداشته باش و بیهوده خود را دل خوش نکن و وقت خودت را صرف کار بیهود مکن. ۳- برخی امور جزو مقدرات است و از من و تو کاری بر نمی‌آید، باید صبور باشی و کاری که مربوط به خودمان است را انجام دهیم. ۴- هرکسی باید وظیفه‌ی خودش را انجام دهد و در کار دیگران دخالت نکرده و امور دیگران را مختل نکند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان دعوت به امید داشتن و صبر و شکیبایی پیشه کردن، به کار می‌رود. ۲- در بیان طعنه و کنایه به کسی که امید واهی دارد و به وقوع امری غیرممکن دل خوش کرده است، به کار می‌رود. ۳- در بیان این‌که برخی امور غیرقابل پیش‌بینی هستند و باید تا زمان وقوع آن‌ها امیدوار بود و در ضمن آمادگی مواجهه با شکست را هم داشت، به کار می‌رود. ۴- در طعنه و کنایه به کسی که به جای انجام وظایف خودش، در انجام وظایف دیگران دخالت می‌کند، به کار می‌رود.

■ **گوش‌اش نِمِشَنوئِه، سَرِشَنوئِه** [tuʃ nemeʃno:e saʃenow ʃode] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه اهالی استرآباد گاهی این زبان‌زد در غالب جملات دیگری چون: **گوش‌اش عُولِه، سَرِشَنوئِه** یا **گوش‌اش سنگینه، سَرِشَنوئِه** یا **نِمِشَنوئِه، سَرِشَنوئِه** و یا بالعکس **سَرِشَنوئِه، نِمِشَنوئِه** بیان شده و آشکالی از بیان این زبان‌زد ذیل زبان‌زدهای حروف «س» و «ن» قرار می‌گیرند. / **نِمِشَنوئِه** [nemeʃno:e]: نمی‌شنود، کم‌شنوا است، ناشنوا است. / **سَرِشَنوئِه** [saʃ-enow]: برای شنیدن حرف دیگران سرش را جلو می‌آورد تا بهتر بشنود. / **عُول** [Qu]: ۱- در لغت پارسی به معنی گوش. ۲- در زبان پهلوی به معنی مردِ گر. ۳- در لفظ استرآبادی به معنی مرد یا زنِ گر، ناشنوا و کم‌شنوا/ کاربرد زبان‌زد: در توصیف کسی که به دلیل کم‌شنوایی، برای شنیدن حرف‌ها، سرش را به دهان گوینده نزدیک می‌کند، تا بهتر بشنود.

■ **گوش‌وَرعُلی (دادن)** [tuʃ-varQoli] (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح در جملات مختلف زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد. / **وَر** [va]: بر، سمت، جهت، سوی، چَم. / **عُلی** [Quli]: شکل تخفیف‌یافته‌ی عُولی و منسوب به عُول، ناشنوا، گر، ناشنوایی، گری. / معنی اصطلاح: عبارت گوش‌وَرعُلی مرگب است از گوش + وَر + عُولی یعنی گوش خود را به وَر و سمت و جهت گری و ناشنوایی سوق دادن، یا گوش خود را به ناشنوایی سپردن. خود را به گری زدن. / مفهوم اصطلاح: ناشنیده انگاشتن، تعمداً حرفی را نشنیده گرفتن، تظاهر به نشنیدن کردن، خود را به حواس‌پرتی زدن. / معادل اصطلاح: «خود را به کوچه علی‌چپ زدن».

■ **گوگل‌وان که پیر شد، مِشه گوساله‌بان** [ʃow-ʃalvan ce piʃ ʃod meʃe ʃowsalebān] (مَثَل / خاص) این مَثَل در مناطق شمالی ایران رواج داشته و در گویش تبری به صورت «گالش که پیر بیه منزل پ وونه» یا «گالش که پیر بیه گوک پ وونه» بیان می‌شود. در فرهنگ عامه اهالی استرآباد گاهی با تغییر لحن در بیان این مَثَل، کاربرد و مفهوم آن تغییر می‌کند، یا به عبارت دیگر بسته به نوع کاربرد و مفهوم موردنظر، لحن

ادای این مثل نیز متغیر خواهد بود. هم‌چنین در بین اهالی استرآباد این مَثَل گاهی به صورت **گَوَگَله بانِ پیر گوساله بانِ مِشِه**، یا **گوساله وان، گَوَگَوانِ یاش رَگَده** بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: ۱- این مَثَل به شاخه‌ها و مراتبی از دامداری اشاره دارد. ۲- گاوچران‌ها وقتی به سن پیری می‌رسند، توانایی این‌که گله‌ی گاو را برای چرا ببرند ندارند و به همین جهت بیشتر به نگهداری گوساله‌های کوچک که هنوز برای چرا رفتن آماده نشده‌اند، می‌پردازند. از سوی دیگر نگهداری از گوساله‌های تازه متولد شده کاری بسیار دشوار است و کسی باید این کار را انجام دهد که دارای تجربه‌ی کافی در این زمینه باشد. ۳- این مَثَل به چالش‌های دوران پیری و ازکارافتادگی اشاره دارد؛ چنان‌که افراد سالخورده‌ای که به زعم خود سال‌ها کار مهم و با اهمیتی را انجام داده‌اند، احساس می‌کنند دیگر کنار گذاشته شده و کار مهمی از آنان بر نمی‌آید. / **گَوَگَوان (گَوَگَله بان)** [tɔw-talvan]: چوپانِ گله‌ی گاو، گاوچران، کسی که مسوُل نگهداری و چرابردن گله‌ی گاو است. در یک مفهوم کَلّی **گَوَگَله بان** مترادف همان گالش است، اما در مفهوم تخصصی **گَوَگَله بان** کسی است که گاوهای متعلق به مالکان متعدد را جمع کرده، به صورت یک گله درمی‌آورد، سپس آن‌ها را به چرا برده و در پایان روز، هریک از آن‌ها را نزد صاحبان‌شان بازمی‌گرداند، در حالی که گالش در اصل رام‌کننده‌ی گاوهای وحشی بوده و امروزه نیز به معنی کسی است که گله‌ی گاو را در یک بازه‌ی زمانی چهار تا پنج‌ماهه به مراتع دوردست برده و تمامی محصولات لبنی حاصل از شیر گاو را تولید می‌کند. / **گوساله بان (گوساله وان)** [tɔwsaleban]: چوپانِ گوساله، کسی که مسوُل نگهداری و خوراک دادنِ گوساله‌هاست. غالباً گوساله‌بان‌ها یا کودکان هستند و یا افراد سالخورده. / **مَنزِل پ (منزل پی)**: نگاهبانِ خانه / **گَوَک پ (گَوَک پی)**: نگاهبانِ گوساله، گوساله‌بان / معنی مَثَل: ۱- گاو‌داری که پیر می‌شود، دیگر کار با اهمیتی به او محول نمی‌شود، بلکه نهایتاً نگهداری از گوساله‌ها را به او می‌سپارند. ۲- نگهداری از گوساله‌ها نیاز به تجربه دارد و تنها گاو‌دارهای باتجربه از عهده‌ی این کار برمی‌آیند. / مفهوم مَثَل: ۱- کسی که پیر می‌شود تنزل درجه پیدا می‌کند. کسی که پیر می‌شود به مشغله‌های دوران کودکی خود بازمی‌گردد. کسی که پیر می‌شود مقام و منزلت‌اش در حدّ همنشینی با کودکان پایین می‌آید. ۲- کسی که پیر می‌شود، دیگر نباید کارهای فیزیکی انجام دهد، بلکه باید از تجربیاتش در مدیریت امور استفاده کند. کسی که پیر و باتجربه است، کارها و مشاغلی را برعهده می‌گیرد که از نظر فیزیکی و اجرایی سبک هستند، اما از نظر حساسیت و ظرافت، بسیار حایز اهمیت هستند. / کاربرد مَثَل: ۱- در خطاب به کسانی که در سن پیری از نوه‌های خود نگهداری می‌کنند. ۲- در بیان گلابه از پیری. ۳- در توصیفی طنزآلود از دوران بازنشستگی. ۴- در بیان اهمیت تجربیات افراد سالخورده ۵- در بیان اهمیت و حساسیتِ نگهداری و تربیت کودکان. / معادل مَثَل: در یک مفهوم معادل مَثَل چوپان که پیر شد، مُختاباد مِشِه.

■ **گَوَگَیج جَوَاز گَرخانِه** [tɔw:e ʃɪdʒe dʒovazʁaxane] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح در جملات متعدد زبان‌زدهای مختلفی چون **گَوَگَیج جَوَاز گَرخانِه رُمَمانِه** و امثال آن می‌سازد. / ریشه‌ی اصطلاح: این اصطلاح ریشه در نوع زندگی اهالی قدیم شهر گرگان (استرآباد) دارد؛ چنان‌که تا یک سده‌ی گذشته یکی از رایج‌ترین مشاغل تولیدی و کارگاهی در شهر استرآباد، شغل جوازگری (عصاری) بود و غالب دانه‌هایی

که روغن یا عصاره‌ی آن‌ها در کارگاه‌های جوازگری استخراج می‌شد، کُنجد و تخم‌پنبه (پمبه‌دانه [pambe-dane]) بوده است. در نقاط مختلف ایران، بسته به نوع اقلیم و نوع قوی‌ترین چهارپایان موجود در آن اقلیم، غالباً سنگ‌های عصاره‌ی توسط شتر، اسب، گاو و الاغ به حرکت درمی‌آمده است؛ در استرآباد نیز به دلیل وجود نوع مقاومی از گاوهای نَر کاری، موسوم به ورزا [verza] (گاو نَر بالغ آخته شده) یا جانکا [dʒaneka] (گاو نَر جوان آخته نشده)، که غالباً از نژاد گاو کوهان‌دار آسیایی بوده‌اند، سنگ‌های عصاره‌ی توسط گاو چرخانده می‌شد؛ یکی از رسوم رایج برای به حرکت درآوردن گاو در حول محور سنگ عصاره‌ی این بود که چشم گاو را می‌بستند تا در زمان حرکت، نبیند و متوجه نشود که به دور خودش می‌چرخد. بنابراین گاو که تصوّر می‌کرد در حال حرکت به جلو است و مسیری را طی می‌کند، به حرکت خود ادامه داده، به این صورت چرخش سنگ عصاره‌ی نیز تداوم می‌یافت؛ چنان‌که شیخ سعدی در بوستان می‌گوید: «چو گاوِی که عصار چشمش بپست - دوان تا به شب، شب همان جا که هست». گاهی اوقات نیز توبره‌ی حاوی کاه، یا تفاله‌ی کُنجد (کُنچلاس [condʒelas])، یا تفاله‌ی تخم پنبه (پُخه پمبه‌دانه [poxe pambe-dane]) و یا یونجه را روی پوزه و سر گاو می‌کشیدند، به گونه‌ای که سر گاو کاملاً داخل توبره قرار گرفته و چشمان او جایی را نمی‌دید، بدین طریق هم چشمان گاو بسته می‌شد و هم مشغول غذا خوردن بود. در این شرایط، با این‌که گاو در مجاورت دانه‌های کُنجد قرار داشت، به خوردن تفاله‌ی کُنجد یا غذاهایی که نسبت به کُنجد نامرغوب‌تر بودند، مشغول می‌شد. چنان‌که شیخ سعدی در بوستان می‌گوید: «سر گاو عصار از آن در که (کاه) است - که از کُنجدش ریسمان کوتاه است». / گَوِ گِیج: در ادبیات عامه فارسی، مفهوم گیجی با «گاو» پیوند دیرینه دارد، چنان‌که اصطلاح رایج «گوگیجه»، مرتبط با همین موضوع بوده و در ادبیات عامه استرآبادی نیز اصطلاح گیج گَو [ʃidʒe ʒow] به معنی «گاو گیج» یادآور همین پیوند است. / جَوازگَرخانه [dʒovazʒarxane]: کارگاه جوازگری، مکان عصاره‌ی، عصارخانه، روغن‌گرخانه، کارگاه روغن‌کشی و عصاره‌کشی. باتوجه به این‌که عمده کارگاه‌های جوازگری استرآباد، به استحصال ارده (کنجد آسیاب شده‌ی مخلوط با روغن کُنجد) اختصاص داشت، غالباً این کارگاه‌های جوازگری با نام کارگاه یا کاخانه ارده‌کشی نیز شناخته می‌شده‌اند. / معنی زبان‌زد: ۱- مانند گاو گیج عصاره‌ی به دور خودش می‌چرخد. ۲- گاو به‌طور ذاتی گیج و فاقد شعور و ادراک است، حال وقتی همین گاو گیج چشم‌اش بسته باشد و با چشم بسته به دور خود بچرخد، در نهایت و اوج گیجی خواهد بود. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف افراد سردرگم و بلاتکلیف. ۲- در توصیف کسی که کار بی‌هوده انجام می‌دهد. ۳- در توصیف کسی که بدون استفاده از عقل و سایر حواس خود، کاری را انجام دهد. / معادل اصطلاح: اصطلاح فارسی «گاو عصار».

■ **گَوِی که اِزال نِمِره، صد قسمت بُور** [ʃo:i ce ʔezdɒ nemere sad Qesmat bovɒr] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این مَثَل گاهی به صورت گَو که اِزال نِمِره تو بُوگَو صد قسمت نیز بیان می‌شود. / ریشه مَثَل: این مَثَل ریشه در نوع زندگی سنتی اهالی قدیم شهر گرگان (استرآباد) دارد. چنان‌که از یک سو گاو‌داری (گَوگله‌بانی) در بین گروهی از اهالی حاشیه‌نشین شهر رایج بود و از سوی دیگر در اراضی حاشیه‌ای داخل حصار شهر باغچه‌ها و زمین‌های سبزیکاری و کشاورزی کوچک و بیرون حصار نیز

زمین‌های کشاورزی بزرگ پارچه‌تری وجود داشت، که برخی از زمینداران استرآبادی در این اراضی باغداری و کشاورزی می‌کردند. بنابراین گاودارها نیز غیر از گاوهایی که برای تهیه گوشت و لبنیات داشتند، تعدادی گاو کاری یا به اصطلاح «گاو ازال» داشتند که برای شخم‌زدن زمین‌ها کرایه می‌دادند. برخی از مهاجران کولی و خوش‌نشین مانند گاودارها نیز دارای تعدادی گاو کاری بودند، که خودشان و گاوهایشان برای شخم‌زدن زمین‌های کشاورزی اجیر می‌شدند. درواقع باتوجه به این‌که شخم‌زدن زمین با گاو کار هرکسی نبود، غالباً صاحبان گاوهای کاری یا گاوهای ازال، با صاحب زمین قرارداد می‌بستند و خودشان به وسیله‌ی گاو زمین را شخم می‌کردند. نوع قراردادهای هم متفاوت بود، اما غالباً چون پول نقد کمتر مبادله می‌شد، معمولاً صاحب زمین در ایام شخم زمین غذای شخم‌زننده را تأمین می‌کرد (نوعی از شکم‌قرار) و در نهایت نیز درصدی از محصول را بابت دستمزد به او وعده داده، بعد از برداشت محصول به وعده خود عمل می‌کرد. البته گاهی هم خوش‌نشین‌ها برخی زمین‌های بایر را شناسایی کرده، صاحبان آن‌ها را پیدا می‌کردند و با او قرار می‌کردند که ما زمین تو را شخم می‌کنیم و می‌کاریم، مثلاً سه قسمت از ده قسمت محصول را بابت حق‌الارض به تو می‌دهیم و مابقی را خودمان برمی‌داریم. گاهی نیز طبق قرارداد، در قبال شخم‌زدن و آبادکردن زمین‌های بایر، شخم‌زننده و آبادکننده‌ی زمین، مالک بخشی از زمین می‌شد. / ازال [Pezal]: خیش، ابزار مخصوص شخم‌زدن زمین / ازال رفتن: شخم‌زدن زمین / گاو ازال: گاو کاری، گاوی که به او خیش می‌بندند و زمین را شخم می‌زند. / بُؤر [bovor]: پَتر (فعل امر از بردن)، بردار، برداشت کن، حصه بگیر. / بُوگُو [bugu]: بگو (فعل امر از گفتن). / قسمت: ۱- بهره، نصیب ۲- واحدی در تقسیم قواره‌های زمین. معمولاً یک قسمت حدوداً برابر با یک هکتار زمین بوده است. / معنی مَثَل: ۱- گاوی که زمین را شخم نمی‌زند، چه بگویی یک متر را شخم بزنی و چه بگویی صد هکتار را شخم بزنی، فرقی نمی‌کند. ۲- گاوی که زمین را شخم نمی‌زند، تو بابت دستمزد درخواست صد هکتار زمین هم بکنی فرقی نمی‌کند. / مفهوم مَثَل: ۱- شخص یا وسیله‌ای که کاری از او برنمی‌آید چه یک کار کوچک از او بخواهی چه کار بزرگ فرقی ندارد. ۲- کسی که کاری انجام نمی‌دهد، اگر برای انجام آن کار به او وعده‌ی دستمزد گزاف هم بدهی بازهم فرقی نمی‌کند، در آخر چیزی به او پرداخت نخواهی کرد. ۳- شخصی که دل به کار نمی‌دهد، هر روز هم که او را با خودت سرِ کار ببری، باز هم

کاری ازپیش نمی‌رود.

طرح دو نمونه ازال (خیش / گاوآهن)

